

تپاهمه آمد و آواز در داد که ای جماعت جنیان بدانید که سلیمان علیه الصلوة والسلام فرمان یافت ، دست بدارید از این کارهای، ایشان دست برداشتند و یکی از ایشان بیامد و بر سنگی کلان نقش کرد که ما بنا کردیم سلحین و صرواح و فرواح و بینون و امیده و هنیده و این حصن هائیسست بیمن از عمل شیاطین . چون این آواز بر آمد ایشان دست از کارها برداشتند و پراکنده شدند و ملک بلقیس باملك سلیمان علیه الصلوة والسلام منقرض شد و ملك خداست جل جلاله که زایل نشود تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا.

### سلیمان (۱) و اسبان

حق تعالی باز گفت آن نعمت که برداود علیه السلام کرد بدادن او را چون سلیمان فرزندی. گفت: ما دادیم داود را سلیمان، آنکه سلیمان را بستود. گفت: نیک بنده ایست او رجاع است و بسیار رجوع بدرگاه من . گفت یادکن ای محمد چون براو عرض کردند بشبانگاه بوقت نماز دیگر اسبانی را که عادت ایشان آن بود که بر سه قوائم<sup>۱</sup> بایستادندی و یکدست را گوشه سم بر زمین نهادندی و این علامت عتق<sup>۲</sup> و کرام<sup>۳</sup> اسبان باشد . کلبی گفت سلیمان بغزاء<sup>۴</sup> دمشق و نصیبین رفت از آنجا هزار اسب آورد . مقاتل گفت از پدرش بمیراث رسید هزار اسب و پدرش از عمالقه یافت .

۱- دنباله داستان از این جا از روی نسخه چاپی تنظیم شد .

۱- مفردش قائمه ، قائمه، و آن مؤنث قائم، قائم است: پایه، ستون، يك پای یایك دست ستور (اسب و جز آن).

۲- آزاد گردیدن بنده از بندگی.

۳- کرام جمع کریم و بمعنی بزرگواران ، بلند همتان.

۴- غزاء : جنگ کردن بادشمن دین ، جدال، غزو . این کلمه بدین

صورت در عربی نیامده و از «غزاة» گرفته شده.

حسن بصری<sup>۱</sup> گفت اسبانی بودند که از دریا آورده بودند برای او. سلیمان علیه السلام نماز پیشین کرده بود و بر کرسی نشسته و آن اسبان بر او عرض میکردند و او بآن مشغول بود از نماز دیگر غافل شد تا نهصد اسب عرض کردند و صد بماند، او بنگرید، آفتاب فرو شده بود، دل تنگ شد. گفت باز آید بر من باز آوردند. فرمود تا همه را پی کردند و بکشتند و بصدقه دادند به کفاره<sup>۲</sup> آنکه او را نماز دیگر فوت شده بود و صد اسب از آن جمله بماند هر اسبی نیکو که امروز بینی از نسل ایشان است.

حسن بصری گفت: چون او اسبان را پی بکرد و در راه خدای قربان بکرد خدای تعالی او را ببدل آن به از آن مرکبی بداد و آن باد بود که با امداد یک ماهه راه بیردی او را و شبانگاه باز آوردی. عبدالله عباس گفت از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه برسیدم از این آیت. مرا گفت یا بن عباس، چه شنیده‌ای در این آیت؟ گفتم کعب الاحبار مرا گفت که سلیمان روزی بعرض خیل مشغول شد تا نماز دیگرش فوت شد. گفت باز آید این اسبان را و عدد ایشان چهارده بود. بفرمود تا همه را پی کردند و بکشتند. خدای تعالی بعقوبت آنکه او بر اسبان ظلم کرد چهارده روز ملک از او بستد. حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه فرمود کذب کعب. سلیمان روزی بجهاد خواست رفتن. بفرمود تا اسبان را بر او عرض کردند. بآن مشغول شد تا آفتاب فرو شد و نماز دیگرش

۱- ابوسعید حسن بن ابوالحسن یسار بصری از معاریف تابعین و رجال

قرن اول هجری است و وفاتش در سال ۱۱۵ هجری است.

۲- کفاره، کفارة: هر چیزی که بدان گناه را پاک گردانند از صدقه و

روزه و مانند آن، آنچه گناهان را بپوشد، مثلاً در شکستن سوگند (قسم) و

خوردن روزه عملی بدل آنها انجام دهند.

فایت شد. گفت آن فرشتگان را که بر آفتاب موکلند باز آرید بر من یعنی آفتاب را بفرمان خدای ایشان بفرمان خدای آفتاب را باز آوردند تا او نماز دیگر بگرد بوقت خود. حق تعالی گفت: ما امتحان کردیم سلیمان را و تنی بر کرسی او افکندید پس او رجوع کرد با ما و بادرگاه ما گریخت. در این امتحان و جسد خلافت کردند و قصاص جهان گفتند از وهب و جز او که سبب امتحان سلیمان آن بود که او در بعضی از غزوات زنی را از دختر ملوک بردگی بیاورد و این زن سخت بجمال بود و سلیمان او را سخت دوست میداشت و او با سلیمان نمی ساخت و پیوسته می گریست. سلیمان او را گفت یا هذبه. به از این ملکی میخواهی و به از من مردی؟ گفت این نیک است ولیکن مرا خیال پدر در چشم است و از چشم من نمی شود اگر خواهی تا من متسلی شوم بفرمای تا بمثال پدرم صورتی کنند تا من درو می نگرم و دل خوش می باشم. او گفت روا باشد. بفرمودند تا بکردند و آن زن با جماعتی از کنیزکان خود آن نمثال را می پرستیدند و سجده میکردند او را چهل روز و سلیمان از آن بی خبر بود. آصف برخیا<sup>۱</sup> از آن حال خبر یافت دستوری خواست از سلیمان تا خطبه کند و بر پیغمبران ثنا گوید. گفت روا باشد. او خطبه کرد و بر پیغمبران ثنا کرد و بر سلیمان ثنائی که گفت بروزگار صغر و روزگار گذشته باز بست. سلیمان از آن دل تنگ شد. چون آصف از منبر بزر آمد گفت چگونه که پیغمبران را بر عموم روزگار ثنا گفتی و حدیث من بروزگار گذشته باز بست. گفت برای آن چنین کردم که چهل روز است که در سرای تو بیت می پرستند و توبی خبری. چون خبر یافت برفت و آن نمثال بشکست و آن زن را محبوس کرد. چون از مجلس حکم باز آمد خواست بطهارت

۱- آصف بن برخیا، یکی از علمای بنی اسرائیل و طبق روایات، وزیر

حضرت سلیمان علیه السلام بود و بر علوم غریبه تسلط داشت.



جای درشود بر عادت انگشترین برون کرد و بزنی داد از زنان خود و آن انگشتری بود که ملك سلیمان و نبوت باو بسته بود که جن و انس و شیاطین و سباع و طیور مسخر آن بودند. خدای تعالی شبه سلیمان بردیوی افکند نام او صخر بود تا پیامد و انگشتری بستد بر جای سلیمان بنشست و همه رعیت از جن و انس او را مسخر شدند و خدای تعالی شبه آن دیو بر سلیمان افکند چون آمد وزن را گفت انگشتری مرا ده، بانگ بر اوزد و او را براند و گفت انگشتری سلیمان بستد و تو دیوی، آمده‌ای تا بمکر و حيله انگشتری بگیری از من. سلیمان هر کجا رفت، گفتند تو دیوی و او را باور نداشتند. او بدانست که آن فتنه<sup>۱</sup> است از خدای تعالی روی در بیابان نهاد چهل روز در بیابانها میگردید و تضرع میکرد تا خدای تعالی توبه اش قبول کرد و آن دیو در این چهل روز همه دین سلیمان زیر و زبر کرد و احکام شرع او بگردانید و با زنان سلیمان خلوت میکرد و غسل جنابت نمیکرد. آصف چون آن بدید گفت مگر سلیمان دیوانه شده است یا مرتد در قصه دراز که گفتند چون محنت که چهل روز بود بسر آمد فرشته‌ای پیامد و دیو را از آنجا بر کرد و بگریخت و در هوای می پرید انگشتری در دریا افکند. ماهی فرو برد، آن ماهی با سلیمان افتاد و انگشتری از شکم ماهی با دست سلیمان آمد و او را پادشاهی و نبوت باز آمد سدی گفت سبب فتنه آن بود که سلیمان زنی داشت جراره نام، برادر او را با کسی خصومتی بود این زن سلیمان را گفت باید که حکم چنان کنی که مراد برادرم باشد. او گفت آری و بکرد. خدای تعالی خاتم ملك از او بستد و بدیو داد. اکنون کسی که اندیشه کند جای تعجب است از عقل و دین و آنان که این اعتقاد دارند و بر خدای و

رسول این روا دارند که خدای شبه سلیمان بر دیو افکند و شبه دیو بر سلیمان و او را تمکین کند از ملک و نبوت که بفرمان خدای باشد و عدل و حکمت او چگونه انگشتری باشد که اگر بدست دیوی کافر افتد تا او دین و شریعت زیر و زبر کند و این کفر محض باشد و خروج از دین مسلمانی. روایت کرد ابوهریره<sup>۱</sup> از رسول صلی الله علیه و آله که سلیمان صد زن و کنیزک داشت. يك روز گفت: من امشب گرد ایشان جمله برآیم تا خدای تعالی مرا صد پسر دهد تا همه در سبیل خدای جهاد کنند و شمشیر زنند. خدای تعالی چنان قضا کرد که از آن زنان هیچ زن بارنگرفت الا يك زن که کودکی مرده بزاد. او را بیاوردند و مرده بر سر بر سلیمان بنهادند. شعبی گفت و بعضی مفسران که سلیمان را علیه السلام پسری بود شیر خواره و سخت دوست داشت او را. شیاطین قصد او کردند و گفتند که اگر بماند و برجای پدر بنشیند ما از وهم این محنت بریم که از سلیمان می بریم، او را هلاک باید کردن. سلیمان علیه السلام خبر یافت و او را به ابر سپرد یعنی بفرشتگان ابرها او را میداشتند و تربیت میکردند تا بزرگ شد. خدای تعالی حکم چنان کرد که او را وفات آمد. فرشتگان

۱- عبدالرحمن بن صخر از دی (یادوسی)، از عشیره سلیم بن فهم، صحابی و او در غزوه خیبر مسلمانی پذیرفت و در آن غزوه حضور یافت و چون گربه بسیار دوست داشت و روزی رسول اکرم (ص) او را با بچه گربه بی درد امن دیده، بدین کنیت افتخار داد. وی بسیار تهیدست بود و بهیچ کسب و شغل نمی پرداخت و دایم ملازمت خدمت رسول (ص) میکرد و چون حافظه قوی داشت احادیث بسیار از وی روایت شده و بقول بخاری هشتصد تن از صحابه و تابعین از وی نقل حدیث کنند. در خلافت عمر ولایت بحرین داشت و بروزگار عثمان قضاء مکه بدو محول شد و بزمان معاویه چندی حکومت مدینه رسول میراند. مشهور است که ابوهریره انبانی داشت که در آن غالباً نان خشک که تنها غذایش بود می نهاد و هیچگاه آنرا از خود دور نمی کرد.

او را بیاوردند و بر سریر سلیمان نهادند ، جسد بلا روح تا سلیمان بدانند که لایغنی من قدر و تاویل دیگر آنست که سلیمان علیه السلام بیمار شد سالی از سالها و بیماری بر او سخت شد تا لاغر شد و چون جسدی بیروح گشت بر سریر خود . و در روایت آن است که روایت کرده که سلیمان را چون اسبان عرض میکردند چهارده اسب را عرض کردند و او را نماز فایه<sup>۱</sup> شد بفرمود تا ایشان را پی بکردند و بکشتند. آنکه خدای تعالی او را امتحان کرد بعد آن چهارده اسب چهارده روز و آن چنان بود که يك روز نشسته بود و با آصف برخیا حدیث میکرد . انگشتی از انگشتش بیفتاد برگرفت و با انگشت کرد . باز بیفتاد دیگر باره برگرفت هم بیفتاد چند آنکه جهد کرد در دستش نه ایستاد او بدانست که آن سبب فتنه و امتحانی است . انگشتی برگرفت و با آصف داد و او را بر سریر خود بنشاند تا او بر جای سلیمان بنشست و حکم میکرد چهارده روز تا مدت محنت بگذشت . آنکه باز آمد و انگشتی بستد با سریر ملک آمد.

### بنای مسجد

اصحاب سیر گفتند از جمله آنچه جنیان برای سلیمان بنا کردند مسجد بیت المقدس بود و قصه آن آن بود که اهل اخبار و سیر گفتند خدای تعالی بر آل ابراهیم برکت کرد تا ایشان بکثرت بحدی رسیدند که عدد ایشان جز خدای ندانست چون نوبت بداد رسید ، داود پیغمبر بنی اسرائیل بود در عهد خود ایشان هر روز در زیارت بودند و چون بسیار شدند بکثرت عدد خود متعجب شدند و تکبری در سر گرفتند و ظلم و معصیت آغاز کردند . خدای تعالی وحی کرد بداد گفت یا داود من وعده دادم



پدر شما ابراهیم را که عدد فرزندان او بکثرت بحدی رسانم که عدد ایشان کس نداند مگر من بآنچه او کرد از تسلیم فرزند بذبح چون بآن وعده وفا کردم و آن نعمت بر شما تمام کردم . نعمت مرا بکفران بدل کردید و در من عاصی شدید و بر سر عجب آوردید و بکثرت فخر کردید و تکبر پیشه گرفتید . اکنون بدان ای داود که من قسم کرده‌ام که ایشان را ابتلاکنم بیکی از سه چیز که عدد ایشان بآن کم شود و عجب از سر ایشان بشود . اکنون ایشان مخیرند از میان سه نوع بلا . اما قحط برایشان مسلط کنم سه سال یا تخلیه کنم میان ایشان و دشمن سماء و اما طاعون برایشان مسلط کنم سه روز . داود علیه‌السلام قوم خود را خبر داد و ایشان دل‌تنگ شدند و گفتند یا رسول‌الله تو اختیار کن برای ما . گفت لابد اختیار بها شما است گفتند ما طاقت قحط نداریم و با دشمن مقاومت نتوانم کردن آخر بر ما مرگ آسان تر باشد . سازمرگ پیش گرفتند و دل بر مرگ نهادند و غسل بکردند و حنوط<sup>۱</sup> بر خود کردند و کفن‌ها درپوشیدند و بصحرا رفتند و زنان و کودکان را با خود بردند و درخداى بنالیدند و تضرع کردند و خروج ایشان بصعيد<sup>۲</sup> بیت‌المقدس بود پیش از آنکه بنای بیت‌المقدس بکردند و مسجد او . داود علیه‌السلام بیرون آمد . خدای تعالی برطاغیان ایشان طاعونی فرستاد و بیک روزچندان بمردند که بدوماه دفن نتوانستند کردن چون دگر روز بود داود علیه‌السلام بصعيد بیت‌المقدس آمد و روی بر خاک نهاد و صالحان بنی اسرائیل تضرع کردند و از خدای درخواستند تا طاعون از ایشان بردارد . خدای تعالی رحمت

۱- داروی معطر مانند کافور که پس از غسل میت بجسد او زنند تا دیری

بماند و متلاشی نگردد .

۲- زمین مرتفع، زمین بی‌درخت .

کرد و دعاء داود را اجابت کرد و عذاب از ایشان برداشت . جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بگوی این بندگان مرا تا درشکر بیفزایند که من بدعاء تو طاعون از ایشان برداشتم . اکنون می فرماید که برای من سعید مسجد بنا کنید که شما و فرزندان شما در آنجا طاعت کنید و ذکر من کنید . چون خواستند تا به بناء مسجد مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل آمد درویش تا ایشان را امتحان کند . گفت مرا در اینجا حقی و ملکی هست و شما را حلال نباشد که ملك من بی رضای من مسجد کنید گفتند یا هذا در این زمین بسیار کسی را حق هست و ایشان همه را کردند و بخدای بخشیدند ، تو نیز هم چنان کن . گفت من نبخشم که من محتاجم . اگر خواهید از من بخرید و اگر نخرید غصب کرده باشید بر من . برداود آمدند و او را خبر دادند . داود گفت بروید و رضای او طلب کنید و بی رضای او ملك او بدست مگیرید . آمدند و قرار بها کردند چندانکه بها افزودند او میگفت ندم و بیشتر خواهم . بعد گوسفند بخواستند نداد و بعد گاو و بعد شتر کردند رضا نداد تا بها بجائی رسید که گفتند دیواری گرد این جایگاه بر آریم و پرازسیم و زر کنیم و بتو دهیم . گفت اکنون رضای شدم . چون آن مرد صالح بدید که ایشان دل بر آن راست کردند گفت نخواستم و بیک جو طمع نکنم و این زمین خدا را دادم و غرض من امتحان شما بود تا شما در این کار جد خواهید کردن یا نه . آورده اند که در وقت بها کردن آن زمین داود گفت که اگر مرا خویشتن بمزد بتو باید داد کار میکنم و مزد بانو میدهم تا آنکه که خشنود شوی . مرد گفت یا نبی الله تو از آن بزرگوارتری که من تو را بمزد دهم و من این زمین ،



خدای را دادم حکم تراست . آنکه بناء مسجد کردند . داود علیه السلام سنگ بر پشت گرفته میآورد و صالحان بنی اسرائیل نیز همچنین تادیوار مسجد، قامت مردی بر آوردند . خدای تعالی وحی کرد بد او علیه السلام و گفت نصیب تو از بناء مسجد مقدس همین است رها کن که ترا پسری باشد نام او سلیمان ، سلیم القلب باشد و بردست او هیچ خون ریخته نشده باشد . تمامی این مسجد بردست او باشد و ذکر وصیت او در عقب تو بماند . داود علیه السلام در آنجا نماز میکرد و صالحان بنی اسرائیل - و داود درین وقت صد و بیست و هفت ساله بود چون سالت صد و چهل شد، او را وفات آمد و سلیمان علیه السلام بر جای او بنشست و خدای تعالی وحی کرد باو و گفت ترا باید این مسجد را تمام کردن، جن وانس و شیاطین را جمع کرد و عمل آن میان ایشان ببخشید و هر یکی را از ایشان آنچه کار ایشان بود باو گذاشت . شیاطین را بفرستاد تا هر کجا سنگ سپید پهن بود از رخام<sup>۱</sup> و جز رخام تحصیل کردند و آن بردوازه چشمه بنهاد بعد اسباط<sup>۲</sup> بنی اسرائیل چون شهرستان بنا کردند و از آن فارغ شدند آغاز بناء مسجد کردند . سلیمان علیه السلام جنیان را بفرستاد تازر و سیم و انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد<sup>۳</sup> و انواع<sup>۴</sup> طیب از

۱- گونه‌ی سنگ آهکی است که تاحدی شفاف است و قابلیت صیقل شدن را دارد و چون باسانی بصورت لوح در میآید از آن جهت در کتیبه روی آرامگاهها ، سنگ قبر، مجسمه، پایه چراغ و ظروف تجملی بکار میرود .

۲- فرزندان .

۳- زبرجد: سنگی است قیمتی و دارای شفافیت و جلای شیشه و رنگش

سبز مایل بزرده (سبز زیتونی) است .

۴- بوی خوش .

مشك<sup>۱</sup> و عنبر<sup>۲</sup> و کافور<sup>۳</sup> جمع کردند چندانى که در عدد نیامد. آنکه صنایع<sup>۴</sup> را بخواند از هر نوع و بفرمود تا آن جواهر بسفتند و بسودند مربع و مدور و مطول دشخوار بود برایشان تعاطی<sup>۵</sup> آن از صلابت و سختی. سلیمان علیه السلام گفت جنیان را که تدبیری دانید که این صلابت ازین جواهر برود و آسان شود تراشیدن و سفتن آن. گفتند یا رسول الله در میان ماهیچ کس نیست که این معنی بهتر از صخره داند و او از جملهٔ محبوبان است در زندان تو. بفرمای تا او را بیارند که گمان چنان است که او داند. سلیمان علیه السلام پارهٔ مس بگیرد و نگین خود مهر بر آنجا نهاد و برای جنیان مهر بر آهن نهادی و برای شیاطین بر مس و حق تعالی چنان ساخته بود

۱- ماده ایست معطرماً خود از کیسه بی مشکین با اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر از آهوی ختایی. (آهوی ختن، غزال المسك) مشک تازه در موقع ترشح ماده ایست روغنی و بسیار معطر و برنگ شکلات و لزج میباشد و در حالت خشک شده سخت و شکننده است و رنگش قهوه بی تیره مایل به سیاه و طعم آن کمی تلخ است و بویی تند دارد.

۲- ماده بی چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معدهٔ ماهی عنبر گرفته میشود، این ماده در عطر سازی بکار میرود. در بعضی کتب عنبر و مشک را مرادف دانسته اند و آن اشتباه است، زیرا عنبر از داخل دستگاه گوارشی ماهی عنبر حاصل میشود ولی مشک از کیسهٔ مشک آهوی ختن نر (کیسهٔ مشک این حیوان را نافه گویند) حاصل میشود و نیز از غدهٔ مشک زای زیاد نیز نوعی مشک بدست می آید.

۳- مادهٔ معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً درخت کافور استخراج میشود. بویش مطبوع و مختص بخود و مزه اش تلخ و سوزان است.

۴- جمع صانع: صنعتگران.

۵- باهم در امری خوض و مشورت کردن، در اینجا اسم مصدر است

بمعنی: فراگیری (در امری).

که هر مردی<sup>۱</sup> و بیفرمانی که مهر سلیمان دیدی در حال مسخر و منقاد شدی. چون رسول رفت و مهر ببرد و او بدید گردن نهاد و او در بهری جزیرها محبوس بود برخاست و با رسولان سلیمان علیه السلام بیامد پیش سلیمان علیه السلام رفت. سلیمان علیه السلام از رسولان پرسید که این عفریت<sup>۲</sup> در راه چه گفت و چه کرد. گفتند یا رسول الله هیچ نگفت جز آنکه گاه گاه بخندیدی سلیمان علیه السلام او را گفت راضی نه ای بعضیان و طغیان ما. چون رسولان من آمدند از ایشان بخندیدی و بمردمان افسوس داشتی. صخر گفت یا رسول الله من از ایشان فسوس نداشتم ولیکن در راه چند عجب<sup>۳</sup> دیدم از آن بخندیدم. گفت آن چه بود؟ گفت: مردی را دیدم بر کنار جوئی شتری آب میداد و سبوئی داشت تا آب برگیرد و بخانه برد. حاجتی پیش آمد او را و کس نبود که شتر و سبو باو سپارد و شتر بردسته سبو بست و او برفت بقضاء حاجت. گمان برد که آن بستن شتر را بدارد. شتر آن را بکشید و بشکست و برفت مرا از آن حماقت خنده آمد. از آنجا بیامدیم بمردی رسیدیم که موزه میفرمود موزه دوزی را. او را میگفت این موزه چنان خواهم کرد که چهار سال بماند. مرا از عقل او خنده آمد که او بر خود اعتماد یک روز ندارد و امید چهار ساله در پیش گرفته بود. از آنجا برفتیم پیرزنی را دیدم که کهانت و فال گوئی میکرد و مردمان را از غیب خبر میداد و از احوال ایشان و حکم غایبات و نجوم و آنجا که او نشسته بود گنجی نهاده بود و او بطمع محقری که از ایشان بستاند آن دروغ میگفت و نمیدانست که در زیر پای او گنجی نهاده

۱- سرکش، گردن کش، عاصی، جمع آن مرده.

۲- دیو، اهریمن.

۳- شکفتی، تعجب.



است مرا از آن عجب آمد و بخندیدم و از آنجا بسرقتم بشهری رسیدم مردی را دیدم که او را رنجی بود و دردی بنالیدی او را پیاز فرمودی . از آن بخندیدم از آنجا بیعضی بازارها رسیدم سیر دیدم که می پیمودند بچهار يك و بگراف بر آن زیاده میکردند و از آن نافع تر هیچ نیست و بلبل دیدم که می سنجیدند و در او مناقشه میکردند و آن زهری است از جمله زهرها . از آنجا بجمعی رسیدم که در آن مجمع بسیار دعا میکردند و تضرع و زاری و از خدای رحمت خواستندی پس مالال آمد ایشان را برخاستند و بر رفتند گروهی دیگر آمدند و بنشستند رحمت فرود آمد باینان رسید و ایشان محروم ماندند از حکم قضا و قدر مرعجب آمد و بخندیدم . سلیمان گفت : یا صخر درین گشتن تو در برو بحر چیزی دانی که این جواهر نرم شود باو و خوار<sup>۱</sup> باشد تراشیدن و سقن او ؟ گفت : بلی یا رسول الله ، سنگی است سفید آنرا میامور خوانند و نمیدانم که بکدام معدن باشد و از مرغان هیچ مرغ پر حيله تراز عقاب نباشد بفرمای تا صندوقی از سنگ بتراشند و بچکان عقاب در او کنند پیش او و سر آن ببندند چنانکه عقاب راه نیابد بر بچکان که او برود و آن سنگ حاصل کند برای آن تا این صندوق سفته کند و بچکان رسد . سلیمان علیه السلام بفرمود تا عقابی را بگرفتند و بچکان او در صندوق سنگی کردند . يك شبان روز آنکه عقاب را رها کردند و بچکانش از آنجا باز گرفتند . عقاب برفت و از پس يك شبان روز باز آمد و آن سنگ بیاورد و بر آن صندوق سنگی زد و بسفت و بنزد يك بچکان شد بدیگر نوبت ، سلیمان علیه السلام جماعتی جنیان را با عقاب بفرستاد تا از آن جای آن سنگ را بیاوردند . بمقدار

حاجت و آن الماس است که تا با امروز بکار می دارند در نقش کردن نگین‌ها و سفتن جواهرها. آنکه سلیمان علیه السلام مسجد بیت المقدس بنا کرد برخام سپید و زرد و سرخ و ستونهای رخام و الواح یاقوت و زبرجد<sup>۱</sup> در او نشاند و دیوارها و سقف او مرصع کرده بجواهر<sup>۲</sup> و مروارید و یاقوت و فیروزه و فرش او از فیروزه ساخت تا چنان شد که بر روی زمین خانه نبود از آن نیکوتر. چون شب در آمدی از نور آن جواهر چنان روشن بودی که بچراغ احتیاج نبودی. چون تمام کرده بود احبار بنی اسرائیل را بخواند و ایشان را بگفت که این برای خدا بنا کرده‌ام تا در او عبادت کنید و آنروز که تمام شد آنروز را عید گرفتند. و گفتند از اعاجیب<sup>۳</sup> با آنچه سلیمان کرد در بناء بیت المقدس آن بود که خانه بساخت و دیوارهای او سبز کرد و افروخته و روشن چنانکه روی رادر او بدیدندی و چون مرد پارسا پرهیزکار در او شدی و در آن دیوار درنگریدی خیال روی خود در او سفید دیدی و چون مرد فاجر بی سامان<sup>۴</sup> کار، در او شدی، خیال روی خود در او سیاه

۱- سنگی است قیمتی و دارای شفافیت و جلای شیشه و رنگش سبز مایل

بزرد (سبز زیتونی) است.

۲- جسم جامد و کروی شکل و براق و نسبتاً سختی که از انجماد ترشحات مخاط بدن انواعی از نرم تنان دو کفیهی بنام صدف مروارید بوجود می‌آید. مروارید از احجار کریمه است و در جواهر سازی مصرف میشود. این سنگ از زمانهای بسیار قدیم شناخته شده و اصل آن مدتها بود مجهول بود بطوری که از کتب مختلف بر می‌آید مدتها آنرا قطررات اشک ملائکه و قطررات اشک ونوس (زهره، رب النوع زیبایی) میدانستند و بعضی هم آنرا اجتماعی از ذرات مادی فجر (بمناسبت تلاؤلؤ خاصی که دارد) می‌پنداشتند. لؤلؤ، در .

۳- جمع اعجوبه: آنچه مردم را در تعجب اندازد. - جمع عجیب بمعنی:

چیزهای شگفت آور و غریب.

۴- بی‌عفت، ناپاک، فاسد.

دیدنی تا بدان سبب بسیار کس از فسق و معصیت باز ایستادند و ایشان را لطف شد. و دیگر از عجایب او آن بود که در زاویه از زوایاء مسجد عشاء آنبوس<sup>۱</sup> نهاده بود که چون یکی از اولاد پیغمبران دست در آن مالیدی هیچ رنجی نبودی او را واگر کسی بودی که دعوی کردی که از ایشان است و نبودی، دست که در او زدی دستش بسوختی. این و مانند این که خارق عادت باشد از فعل خدای بودی سبیل معجز سلیمان علیه السلام. گفتند بیت المقدس با این مسجد هم بر آن هیئت بود تا روزگار بختصر که او بیامد و بیت المقدس خراب کرد و مسجد بشکافت و جواهری که دروی بود گرفت و با عراق برد که دارالملک او بود. سعید بن السیب<sup>۲</sup> گفت چون مسجد تمام کرد بفرمود تا دره‌ها مسجد بیستند چون خواستند که بکشایند نتوانستند تا سلیمان را وحی آمد که بر خدای سوگنده بنماز بیدرت داود علیه السلام تا دره‌ها گشاده شود. همچنان کرد. دره‌ها گشاده شد. سلیمان علیه السلام ده هزار مرد را از عباد بنی اسرائیل نصب کرد تا در بیت المقدس عبادت می‌کردند پنج هزار بروز پنج هزار شب. حسن بصری<sup>۳</sup> گفت جنیان برای سلیمان از سنگ کاسها کردند که هر یکی چند حوض شتران که در یک جفنه<sup>۴</sup> هزار مرد بنشستندی و قدور<sup>۴</sup>

۱- درختی است از تیره پروانه‌واران که درهند و ماداگاسکار و جزیره موریس روید. چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبهاست.

۲- ابو محمد سعید بن مسیب بن حزن بن ابی وهب از فقها و زهاد قرن اول هجری است که او را از فقهای سبعة معروف مدینه می‌شمارند. در سال دوم خلافت عمر بدنیآ آمد و بین سالهای ۹۱-۹۵ و بقولی ۱۰۵ هجری وفات یافت.

۳- جفنه (بفتح جیم و یون): ریشه ناک یا شاخه آن، و نیز کاسه بزرگ؛ خمره، چاه کوچک. جمع آن جفان و جفانات.

۴- قدور (بضم قاف و دال) جمع قدر (بکسر قاف و سکون دال) بمعنی:



راسیات<sup>۱</sup> و دیکه‌ها که از جای نقل نشایستی کردن پیوسته سربار بودی و فرو نگرفتندی هرگز. گفتند این جفان و قدور در یمن بود و آورده اند که هر روز در مطبخ سلیمان چهل هزار گاو خراج شدی بیرون از دیگر حیوانات از گوسفند و بره و انواع مرغان .

### مرگ سلیمان

خدای تعالی گفت : چون ما مرگ قضا کردیم<sup>۲</sup> بر سلیمان علیه السلام مفسران گفتند سلیمان را علیه السلام عادت بودی که یک ماه و دو ماه و کمتر و بیشتر در بیت المقدس رفتی برای عبادت و کسی را بخود راه ندادی و طعامی و شرابی که او را بآن حاجت بودی بروجه قناعت برگرفتی و هر وقت که او در بیت المقدس شدی درختی دیدی نورسته . گفت ای درخت نام تو چیست ؟ گفتی نام من فلان چیز گفتی : تو چه کار را شائی<sup>۳</sup> ؟ گفتی فلان کار را . بفرمودی تا بیریدندی تا برای آن کار ذخیره کردندی تا آن سال که فرمان یافت در مسجد شد درختی را دید رسته ، گفت : یا درخت ، توجه درختی و نام تو چیست ؟ گفت : خروبه . گفت ترا چرا خروبه خوانند ؟ گفت : برای آنکه در رستن من خراب بیت المقدس است . سلیمان علیه السلام اندیشه کرد و گفت این خبر مرگ من است که بامن دادند . چو تا من زنده باشم کس بیت المقدس را خراب نتواند کردن . بفرمود تا بکنند و در دیوار پستی از آن او

۱- پابرجا و محکم .

۲- حکم کردیم .

۳- شایسته‌ای .

بنشانند . آنکه گفت بارخدا یا چون وقت مرگ من در آید ، خبر مرگ  
 من بر جنیان پیوشان تا مردمان بدانند که جنیان غیب ندانند ، چو جنیان  
 دعوی علم غیب میکردندی و کفایت . آنکه در محراب رفت و نماز  
 میکرد ملك الموت بیامد و جان او برداشت و او تکیه کرده بر عصا .  
 ابن زید گفت که سلیمان ملك الموت را پیش از آن گفته بود که چون مرا  
 اجل نزدیک رسد مرا خبر ده بچند روز پیشتر . چون وقت مرگ آمد ،  
 ملك الموت بیامد و گفت یا سلیمان ، يك ساعت از عمر تو بیش نمانده .  
 او شیاطین را بخواند و گفت از برای من کوشکی کنید از آبگینه که من  
 در آنجا شوم مردمان را بینم و ایشان مرا ببینند و در حجاب باشم از ایشان  
 و از حجاب منع نکند از آنکه مرا ببینند هم درین حال در این جا که  
 من ایستاده ام گرداگرد من و آن را در مسازید . ایشان آنچه او خواست  
 بکردند يك ساعت او بر پای ایستاده و نماز میکرد . ملك الموت آمد و  
 جان او برداشت و او بر عصا تکیه کرده . و روایت دیگر آن است که  
 او قوم را گفت این ملك باین صفت که خدای تعالی مرا داد . يك روز در  
 او نیاسودم : فردا میخواهم تا يك ساعت بیاسایم و يك فردا صافی بر من  
 بگذرد بی کدورت از بامداد تا شب . گفتند فرمان تراست . چون دیگر  
 روز بود در کوشک رفت و مردم را منع کرد از آنکه در پیش او شوند و  
 درها بفرمود تا بیستند تا آن روز چیزی نشنود که دلتنگ شود . چون  
 در کوشک شد عصائی بدست داشت بر آن عصا تکیه کرد و در مملکت  
 خود نظاره میکرد . نگاه کرد بر نائی را دید در پیش او ایستاده ، او را  
 گفت : السلام عليك یا سلیمان . گفت و عليك السلام . چگونه در این کوشک

آمدی؟ و من فرموده‌ام بواب<sup>۱</sup> و حجاب<sup>۲</sup> را تا کس را در اینجا نگذارند. تواز من نترسی که بی اذن من بکوشک من در آمدی؟ گفت: بدان که من آنم که هیچ دربان و حجاب مرا منع نکند و از هیچ پادشاه نترسم و رشوت نپذیرم و من اینجا بی دستوری نیامدم. گفت ترا که دستوری داد؟ گفت: خداوند کوشک. سلیمان بدانست که ملک الموت است. گفت: همانا تو ملک الموتی؟ گفت: آری. گفت: بچه کار آمده‌ای؟ گفت: آمدم تا جانت را بردارم گفت: یا ملک الموت من، همه عمریک امروز خواستام تا صافی باشد مرا از کدورت و دراو دلتنگ نشوم. ملک الموت گفت: یا سلیمان تو چیزی خواستهای در دنیا که خدا نیافریده است و آن روزی است چنین که تو گفتی و فرمان خدای را ردی نیست بقضای او راضی باش. گفت: ای والله بقضای او راضی شدم. ملک الموت قبض روح او کرد و او را بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده. مدتی دراز بر آمد و سلیمان علیه السلام از کوشک نمی آمد و جن و انس هر یک بر سر آن کار بودند که سلیمان ایشان را فرموده بود و خدای تعالی درخت سنب<sup>۳</sup> را بفرستاد تا عصای او را سوراخ کرد. عصا بشکست و سلیمان بیفتاد یک روز دو شیطان با یکدیگر گفتند از ما هر دو که دلیرتر است که در این کوشک شود بنگردد که سلیمان چه میکند و خدای تعالی عادت چنان رانده بود که هر شیطانی که گرد سلیمان گشتی یا پیرامن او شدی بسوختی. یکی گفت از ایشان که من بروم و بنگرم و بیشتر از سوختن نخواهد بودن.

۱- دربان، نگهبان دسر ای.

۲- جمع حاجب: پرده داران (شاهان و امیران).

۳- درخت سنب: صفت فاعلی و اسم مرکب است بمعنی: درخت سنبنده،

آنچه که درخت را سوراخ کند. مته. موریانه، و در اینجا بمعنی اخیر آمده.



بکوشك درآمد. آواز سلیمان نشنید. اندك اندك پیش میرفت تا بنگرید سلیمان افتاده بود نزدیک سلیمان سد، نسوخت، پیشتر رفت بنگرید سلیمان مرده بود. بیرون آمد و مردم را خبر داد از مرگ سلیمان. مردم در رفتند و بدیدند و عصای سلیمان برداشتند بنگریدند، درخت سنب خورده بود. ندانستند که او چند گاه است تا مرده است. درخت سنب را بگرفتند و بر عصا نهادند يك شبانه روز تا مقداری از آن عصا بخورد. آنکه بر آن حساب کردند. چون بنگریدند يك سال بود تا سلیمان مرده بود و قول درست آنست که خدای تعالی خواست تا معلوم کند خلقا ترا که جنیان در آنکه گفتند ما غیب دائم دروغ گفتند و سلیمان را علیه السلام کوشکی بود از بلور که در آنجا شدی مردم او را دیدندی و او مردم را بدیدی و در آن کوشك ایستاد. بود بر عصا تکیه کرده ملك الموت آمد و گفت یا سلیمان اجابت کن دعوت خدای را. او گفت یا ملك الموت مهلتی ده مرا تا مطالعه کنم احوال خود را و احوال لشکر را. گفت دستوری نیست تا با آنجا رسید که گفت: چندان رهاکن که از پای فرو نشینم گفت دستوری نیست همچنان بر پای ایستاده جانش برگرفت و او بر عصا تکیه کرده و آن جنیان راهریکی بکاری فرو داشته بود. ایشان آن کار میکردند و در سلیمان می نگر بستند و ندانستند که او مرده است. تا یکسال برآمد. بعد يك سال درخت سنبه بیامد و عصای او سفت چون ثقل سلیمان بر عصا رسید عصا بشکست و سلیمان بر روی درفتاد. مردم بدانستند که سلیمان مرده است. و یکسال است تا مرده است و جنیان نمی توانستند چو اگر دانستندی در آن عذاب نماندندی. اهل تاریخ گفتند عمر حضرت سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال بود و مدت ملکش چهل سال بود و به سیزده سالگی پادشاه شد و بسال چهارم از ملکش ابتداء کرد به بناء بیت المقدس.

### سلیمان و شیاطین سحر و نیر نجات (۱)

اهل سیر گفتند: سبب نزول آیه آن بود که شیاطین سحر و نیر نجات<sup>۱</sup> بنوشتند بر زبان آصف برخیا و بر پشت آن بنوشتند هذا ما علم آصف بن برخیا سلیمان الملك و پنهان سلیمان در زیر سراو دفن کردند. چون سلیمان فرمان<sup>۲</sup> یافت بیامدند و آن نوشته از زیر سراو بر آوردند و گفتند: سلیمان بر مردمان و جنیان و خلائق باین پادشاهی میگرد شما نیز پیاموزی تا هم چنانکه او ملک یابی. اما علما و صلحا بنی اسرائیل گفتند: معاذ الله<sup>۳</sup> که این علم سلیمان باشد و از آن تبرا<sup>۴</sup> کردند و اما سفله<sup>۵</sup> و جهال چون آن دیدند نوشتن و آموختن گرفتند و تعاطی<sup>۶</sup> میکردند و حدیث سلیمان و آنکه او ساحر بود بر زبانها ایشان روان شد... سدی گفت: شیاطین در عهد پیشین بر آسمان توانستندی شدن و جایها مقام کردن که حدیث فریشتگان شنیدندی و در احدائی که در زمین افتادی و

(۱) داستان از اینجا از روی نسخه خطی ۲۰۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنظیم شد.

۱- نیر نج معرب «نیرنگ» بمعنی مکر و حيله و سحر و افسون و طلسم و جادویی باشد. و جمع آن نیر نجات است.

۲- فرمان یافتن: دریافت کردن فرمان از بزرگی، و مجازاً بمعنی: مردن، درگذشتن. در اینجا بمعنی اخیر گرفته شده.

۳- پناه بر خدا.

۴- دوری کردن، بیزاری جستن. و در معنای اسم مصدر: بیزاری.

۵- سفله جمع سافل بمعنی: مردم فرومایه، دنی، دون.

۶- باهم در امری خوس و مشورت کردن.

خواستی بودن آنرا دروغها باضافه بردندی و بامردمان بگفتندی تا مردم اعتقاد کردند که شیاطین غیب می‌دانند. چون سلیمان را علیه‌السلام به پیغامبری بفرستاد خدای تعالی و او را پیدایش کرد بر جن و انس و وحوش و طیور، او شیاطین را بگرفت و آن کتابها از ایشان بستد و در زیر سریر خود دفن کرد تا شیاطین بر آن راه نیابند. چون سلیمان از دنیا بشد دیوی بیامد و بنی اسرائیل را گفت: من شما را راه نمایم بر علم سلیمان و آنچه سلیمان بآن جن و انس را مسخر کرد. گفتند: بنمای. گفت: زیر سریرش بشکافی<sup>۱</sup> و در آنجا صندوقی یابی<sup>۲</sup> پر از کتاب، آن کتابها برداری<sup>۳</sup> و کاربندی<sup>۴</sup> که آن علم سلیمانست. هم‌چنان کردند و آن کتابها که سلیمان از دیوان بسته بود همه سحر و جادوی و نیرنجات در آنجا نوشته، برداشتند و بدیدند سحر بود. از آنجا بیرون آوردند و در میان مردمان خبرفاش گشت که سلیمان علیه‌السلام حاشاه ساحر بود.

### حکایت هزارستان و سلیمان علیه‌السلام

در روزگار سلیمان علیه‌السلام مردی در بازار مرغکی خرید که آنرا هزارستان گویند. اگر او را درنوا هزارستانست ترا درهوا هزار-ستان بیش است؛ او را درنوا و ترا درپی هوا. آن مرغک را بخانه برد و آنچه

۱- صیغه مفرد مخاطب بجای جمع مخاطب آوردن در تفسیر ابوالفتوح

فراوان دیده میشود. بشکافید.

۲- یابید.

۳- بردارید.

۴- کاربندید.



شرط او بود از قفص و جای آب و علف بساخت و با آواز او مستأنس می بود. یکروز مرغکی بیامد هم از جنس او، بر قفص او نشست و چیزی بقفص او فرو گفت. آن مرغک نیز بانگ نکرد. مرد آن قفص برگرفت و پیش سلیمان آورد و گفت یا رسول الله، این مرغک ضعیف را بیهائی گران خریدم و بآنچه شرط اوست از جا و آب و علف قیام نمودم تا برای من بانگ کند. روزی چند بانگ کرد. مرغکی بیامد و چیزی بقفص او فرو گفت. این مرغ گنگ شد. پیرس تا چرا اول بانگ کرد و اکنون نمی کند و آن مرغک چه گفت او را. سلیمان علیه السلام قفص پیش خواست و آن مرغ را گفت: چرا بانگ نمی کنی؟ مرغک گفت: یا رسول الله، مرغی بودم هرگز دام ودانه صیاد نادیده، صیادی بیامد و برگذر من دامی بگسترده ودانه چند در آن دام فشانده. من چشم حرص باز کردم، دانه دیدم، چشم عبره باز نکردم تا دام دیدمی، بطمع دانه در دام شدم بدانکه نارسیده در دام افتادم. پای بدام بسته شد و دانه بدست نیامد.

پروانه ز بهر نور در نار افتاد

چون مرغ بطمع دانه در دام آید

صیاد مرا بگرفت، از جفت و بچه جدا کرد. این مرد مرا بخرید، در زندان قفص باز داشت. من از سر درد فرقه نالیدن گرفتم. او از سر شهوة و غفلة سماع میکرد و از دردمن بی خبر:

از درد دل محب حبیب آگه نیست

می نالد بیمار و طیب آگه نیست

آن مرغک بیامد مرا گفت: ای بیچاره، مگر ندانی که سبب حبس

تو این ناله تو است . من عهد کردم که تا درین زندان باشم ننالم . مرد  
قفص پیش خواست و درش بگشاد و مرغ را رها کرد و گفت : من این  
را برای آواز داشتم ، چون بانگ نخواهد کرد من او را چه خواهم  
کرد .



پایان

## امیر کبیر منتشر کرده است:

کلیده و دهنه

نصرت الله منشی

به تصحیح مجتبی مینوی

کلیده و دهنه که از متون کهن ادبیات پارسی است، بارها و بارها به زینت طبع آراسته شده و صاحب نظران بسیاری در تصحیح آن کوشیده‌اند تا بلکه بتوانند متنی فراهم آورند خالی از غلط. با این همه تا کنون کمتر متنی از کلیده و دهنه در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته بود که بتوان به بی‌غلطی آن اعتماد کرد و همین موضوع انگیزه‌ای بود برای محقق دانشمند آقای مجتبی مینوی که با احاطه شایان توجه به ادبیات ایران چندین سال از عمر خود را بر سر تصحیح نسخه‌ای از کلیده و دهنه نهاد و متنی فراهم آورد - از هر جهت در خور اثری چنین جاودانه و پایا.

در این تصحیح، مصحح محقق، از نسخ قدیم بسیاری سود جست و با تحقیق پیرامون هر نسخه در مجموع متنی فراهم آورده است کامل با پانوشته‌های تکمیل کننده.

در باره این متن می‌توان ادعا کرد که: صحیح‌ترین متنی است که تا کنون از جاودانه اثری چون کلیده و دهنه [با سرگذشتی جالب و شنیدنی.] در اختیار خواستاران تحقیق و تفحص در ادبیات کلاسیک ایران، قرار گرفته است.

حماسه سرایی در ایران

دکتر ذبیح الله صفا

حماسه سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها به لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی.

مؤلف در این کتاب بر آن سراسر است که به ریشه راستین حماسه‌های پر بار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه‌های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه‌ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قد برافراشتن در مقابل پیدادها راهی می‌جسته است حماسه‌آفرین و یاد این حماسه‌ها را گرامی می‌داشته - همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را.

حماسه سرایی در ایران، به چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی - که در شکل باشکوه‌تر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامه فردوسی شده‌اند - و حتی دامنه ریشه‌یابی علل خلق این حماسه‌ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.



### سبک‌شناسی

تألیف: محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

مرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست‌پیشه و سخنور، ملک‌الشعراء بهار، «سبک‌شناسی»، دستاورد پراچ خود را پس از سالها کاوش در مثنیهای سنتی ایران، آفرید. کتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانیهای آن را به محک داوری و عیارسنجی می‌سپارد که در آن سبک و شیوه نگارش یکایک نمونه‌های کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... و اما جلد دوم و سوم هرچند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول در ده گفتار، به زبان پیش‌و‌پس از اسلام می‌پردازد و تفاوت‌های شکلی و معنوی و گرامری این دو دوره را می‌نمایاند، با فهرستی از رجال، کتب، قبایل و اماکن. جلد دوم فرادهنده نثر دوره سامانی و ویژگیهای سبک نویسنده‌گی این دوره - نثر دوره غزنوی و سلجوقی و زبان ادبی قرن ششم است. جلد سوم از ادبیات قرن هفتم و تأثیر یورش مغول بر ادبیات و آثار و شیوه نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم و پس از آن تا قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی، می‌گوید، و بیفزاییم که این جلد نیز همانند دو جلد پیش بر خوردار از فهرست بزرگ و مفیدی در باره قبایل، اماکن و رجال و کتابها است.

### احادیث مثنوی

به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر

احادیث مثنوی، تحقیقی است پدیده در دریای بیکران شعر مولانا و دست‌یافتن به صدق‌هایی که مرواریدهایی از احادیث و کلام پیامبر و روایاتی از قرآن مجید در آن نشسته است.

انجام کاری چنین بزرگ، یعنی شناخت احادیث در کلام پر جذبه و پر قدرت مولانا کاری است بس دشوار که شاید فقط از عهده فاضل گرانمایه‌ای چون استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بر می‌آمده است.

در احادیث مثنوی، به تفصیل اصل عباراتی که حدیث‌وار در مثنوی آمده، گردآوری گردیده و با تحقیق و جدا کردن سره از ناسره این کار مهم صورت گرفته است.

احادیث مثنوی، بی‌تردید یکی از کتاب‌های تحقیقی با ارزشی است که مشتاقان شعر مولوی ناگزیر به خواندن و توشه گرفتن و به عبارت بهتر رجوع مدام به آن هستند.



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)